

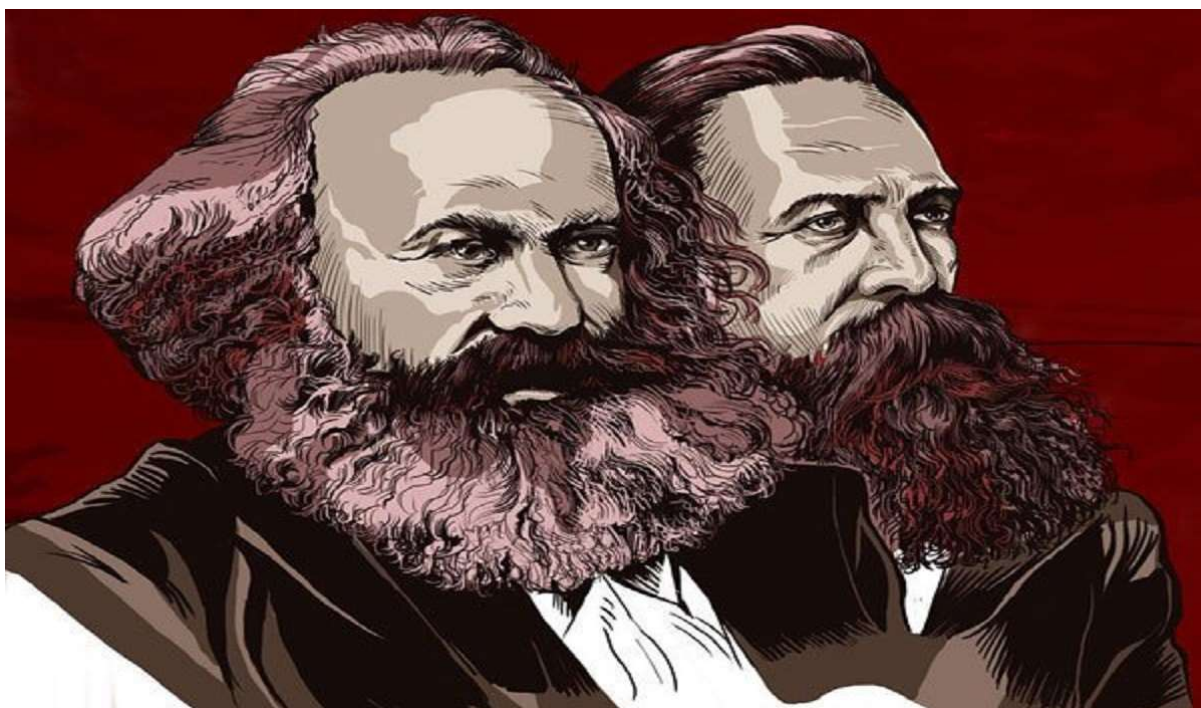


نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریکی - نقد ایدئولوژی

مارکس و انگلس: درباره‌ی آزادی زنان

هال دریپر

ترجمه‌ی: نیکزاد زنگنه



مهرماه 1397

بحث انقلاب در انسان، بی‌هیچ تناقضی، با زنان آغاز می‌شود.

چشم‌انداز الغای نهایی تقسیم کار در جامعه و بنابراین کژدیسی روابط انسانی که تقسیم کار تحمیل می‌کند، به همان نقطه‌ی آغاز تقسیم کار اجتماعی که مارکس و انگلس به آن اشاره کرده‌اند، یعنی تقسیم کار بین جنس‌ها، باز می‌گردد، [1] و این به نوبه‌ی خود کلیه‌ی مسائل گذشته و آینده‌ی خانواده، شکل‌های ازدواج، روابط جنسی و غیره را پیش می‌کشد — مجموعه‌ای از معضلات که در آن زمان «مسئله‌ی زن» نامیده می‌شد.

هنگامی که این مسئله، نه فقط در بستر روان‌شناسی و نگرش اجتماعی (مانند «شوونیسیم مردانه») بلکه در بستر تقسیم کار آغازین بررسی شود، آنگاه روشن است که به نظر مارکس ریشه‌های آن عمیقاً به گذشته‌ی پیشاسرمایه‌داری انسان، دولت یا تقسیم شهر و روستا یا حتی مالکیت خصوصی برمی‌گردد. به همین منوال، باید انتظار داشت که نگرش‌های اجتماعی که برآیند این تقسیم کار هستند، در مقابل ریشه‌کن‌شدن‌شان مقاومت بیشتری نشان دهند.

۱. دیدگاه‌های اولیه‌ی مارکس

(1842-1846)

واضح است که مارکس پیش از آنکه سوسیالیست و حتی «مارکسیست» شود، نگرش‌هایی کمابیش سنتی درباره‌ی خانواده، ازدواج و مسائلی از این دست داشت. این موضوع را می‌توان از دو مقاله‌ای دریافت که مارکس در 1842 نوشت، یعنی اولین سال فعالیتش به عنوان روزنامه‌نگار لیبرال چپ؛ هر دو مقاله برای روزنامه‌ی *راینیشه تسایتونگ* نوشته شده بود، روزنامه‌ای در کلن، که در اکتبر همان سال سردبیرش شد.

مارکس جوان در سومین مقاله‌ای که تا آن زمان منتشر کرده بود، یعنی انتقاد از «مکتب تاریخی قانون»، به گوستاو هوگو به دلیل اتخاذ رویکردی نسبی‌گرایانه به نهاد ازدواج حمله کرد:

اما تقدیس رانه‌ی جنسی از طریق انحصار، خویش‌داری از طریق قانون، **زیبایی اخلاقی** که کنترل طبیعی را به وجهی ایده‌آل از پیوند معنوی تبدیل می‌کند — ذات معنوی ازدواج — این چیزی است که در خصوص ازدواج برای آقای هوگو شک‌برانگیز است. [1]

مارکس در طرد «بی‌شرمی جسورانه‌ی» دیدگاه هوگو، نقل‌قول شسته‌رفته‌ای از لیبرال فرانسوی، بنجامین کنستان، ارائه می‌کند و سپس نظر دیگر هوگو را با عصبانیت نقل می‌کند مبنی بر این‌که «طبع حیوانی» ما مخالف این اعتقاد است که «ارضای رانه‌ی جنسی خارج از ازدواج مجاز نیست». [2]

اما در اینجا مارکس تلاشی برای واکاوی نمی‌کند.

مقاله‌ی طلاق

مقاله‌ای از مارکس درباره‌ی *قانون پیشنهادی طلاق* در پایان آن سال، ایده‌های پیشاسوسیالیستی او را آشکارتر می‌کند. او می‌گوید که «مفهوم ازدواج و پیامدهای آن را» در تطابق با «فلسفه‌ی حقوق» بسط خواهد داد، اما این مقاله‌ی کوچک نمی‌تواند به این مقصود برسد. [3]

بی‌شک اولین خواسته‌ی مارکس، دفاع از رویکردی کاملاً سکولار نسبت به این مسئله است. [4] «ماهیت ازدواج» نه «تقدسی روحانی» بلکه «اخلاقی انسانی»، و نه «تصمیم‌گیری از بالا» بلکه «خودتعیینی» است. او این نکته را نیز مطرح می‌کند که قانون طلاق انسانی — اخلاقی تنها زمانی تضمین خواهد شد که «این قانون بیان آگاهانه‌ی اراده مردم باشد و با آن و از طریق آن ایجاد شده باشد». نقطه‌ی عزیمت تفکر مارکس، دموکراسی رادیکال است. اما دیدگاه‌های او درباره «قصد ازدواج» قریب‌الوقوع و «ذات

اخلاقی این رابطه»، کماکان در قالب یک ایده‌آلیست هگلی نمود می‌یابد. مارکس هنوز به ازدواج، نه به عنوان یک نهاد اجتماعی تاریخی بلکه به عنوان تحقق هنجاری اخلاقی ناشی از «طبیعت انسان» می‌اندیشد. همین امر، مارکس را به نقد «دلایل متعدد و بیهوده‌ی طلاق» در قانون پروسی موجود و نگاه توأم با سوءظن به موارد مجاز سوق می‌دهد.

جملات زیر شمایی از رویکرد او است که به سرزنش آنهایی بر می‌خیزد که همواره «از بدبختی همسرانی که علیرغم میل خود به هم پیوند خورده‌اند» صحبت می‌کنند:

آنها فقط به دو نفر فکر می‌کنند و خانواده را از یاد می‌برند. فراموش می‌کنند که تقریباً فروپاشی هر ازدواج، فروپاشی یک خانواده است و فرزندان و آنچه به آنها تعلق دارد، نباید وابسته به هوا و هوس دلبخواهی حتی از دیدگاهی کاملاً حقوقی باشد. اگر ازدواج اساس خانواده نبود، دستخوش قانون‌گذاری نمی‌شد؛ همانطور که رابطه‌ی دوستی تابع قانون‌گذاری نمی‌شود. [5]

و در واقع مارکس رویکرد پیشاسوسیالیستی خود را در 1845 از طریق بازاریابی تاریخی خانواده، و نه صرفاً رابطه‌ی «دو نفر»، رها کرد. در نتیجه آخرین جمله‌ی قطعه‌ی بالا دیگر نمی‌تواند گزاره‌ای شرطی باشد.

اولین عقاید سوسیالیستی

در این میان، نخستین تاثیر بر دیدگاه مارکس در نتیجه‌ی مطالعه‌ی آثار سوسیالیستی و کمونیستی 44-1843، دقیقاً مربوط به «دو نفر» است؛ یعنی روابط جنسی و جایگاه زن در جامعه. (شاید هم به این موضوع مربوط باشد که خود او نیز در سال 1843 وارد نهاد خانواده شده بود).

تاثیر فوری بر یکی از نخستین نوشته‌های این سوسیالیست نوبالیده یعنی **دست‌نوشته‌های پاریس 1844** مشهود است. مارکس مشتاقانه این دیدگاه را اقتباس می‌کند که «کل سطح تکامل انسان» به معنایی اساسی، با رابطه‌ی مرد-زن در جامعه سنجیده می‌شود. در این یادداشت‌ها، اولین انتقاد مارکس به «کمونیسم خام‌اندیش»، به ادعای حمایت این نوع کمونیسم از «جامعه‌ی زنان» معطوف است. او در قالب جملات زیر به این ایده حمله می‌کند:

رابطه‌ی مرد با زن، رابطه‌ی مستقیم، طبیعی و ضروری انسان با انسان است. در این رابطه‌ی نوعی طبیعی، رابطه‌ی انسان با طبیعت مستقیماً رابطه‌ای است که انسان با انسان دارد... بنابراین، این رابطه در شکلی حسی و تقلیل‌یافته به فاکتی مشهود، حدودی را آشکار می‌کند که ذات انسانی برای انسان به طبیعت ... بدل شده است. کل سطح تکامل انسان را می‌توان از این رابطه داوری کرد... پس، این رابطه حدودی را نشان می‌دهد که در آن رفتار طبیعی انسان، انسانی... شده است... حدودی که در آن انسان در فردی‌ترین وجودش هم‌زمان یک هستی اجتماعی است. [6]

این رابطه در حکم محک جدی انسان‌بودگی واقعی همه‌ی روابط میان‌فردی در نظر گرفته می‌شود.

در **خانواده مقدس** که بعدها در همان سال نوشته شد، به طور کامل از فوریه درباره این موضوع نقل‌قول می‌شود. زمینه‌ی آن، بررسی رمان **اسرار پاریس** اثر اوجین سو توسط مارکس است که او در آن، از خیرخواهی اشرافی و دروغین قهرمان داستان یعنی رودلف گرولدشتاین پرده بر می‌دارد. مارکس اشاره می‌کند که معیار نجیب‌فضیلت، قادر به متاثرساختن دختری خدمتکار است، اما قادر به «درک شرایط عمومی زنان در جامعه مدرن به عنوان یک نایمان نیست.»

این در تضاد با نگرش بورژوازی-بشردوستانه‌ای است که سبب می‌شود مارکس در برخی موارد از فوریه نقل کند:

تغییر در یک دوره‌ی تاریخی همیشه می‌تواند براساس پیشرفت زنان به سمت آزادی تعیین شود. زیرا در رابطه‌ی زن با مرد، ضعیف با قوی، پیروزی سرشت انسان بر خشونت مشهود است. درجه‌ی رهایی زنان، سنجه‌ی طبیعی رهایی همگانی است. [7]

34 سال بعد، انگلس در کتاب *آنتی‌دورینگ*، اعتبار این ایده را مجدداً به فوریه نسبت می‌دهد. [8] مارکس 24 سال بعد شاید بدون اندیشیدن به منبع، همین ایده را بازتاب می‌دهد:

... پیشرفت عظیمی در آخرین کنگره «اتحادیه کارگری» آمریکا مشهود بود، از جمله با برابری کامل با زنان کارگر رفتار شد. درحالی که انگلیسی‌ها و علاوه‌براین فرانسوی‌ها از این جنبه به شدت کوتاه‌نظرند. هرکس که چیزی از تاریخ بداند، اذعان می‌کند که تغییرات بزرگ اجتماعی بدون غلیان زنانه غیرممکن هستند. پیشرفت اجتماعی دقیقاً می‌تواند براساس جایگاه اجتماعی جنس لطیف (زشت‌ها را هم شامل می‌شود) سنجیده شود. [9]

هنوز عنصر بنده‌نوازی در نقل‌قول از فوریه وجود داشت: زن «ضعیف» است و مرد «قوی» و غیره. این عنصر با شالوده‌ی نظری که آثار بعدی مارکس و انگلس به این مسئله دادند، حذف شد.

خانواده مقدس به معضل خانواده نمی‌پردازد. کتاب یادشده هنوز عمدتاً بازتاب شناخته‌شده‌ترین عقاید سوسیالیستی آن زمان در خصوص «مسئله‌ی زن» است.

یادداشت جدیدی درباره‌ی خانواده برای اولین بار در کتاب «شرایط طبقه‌ی کارگر در انگلستان» اثر انگلس که در 1844 و مستقل از مارکس نگاشته شده بود، پدیدار شد. در این کتاب، واقعیت‌ها انگلس را به این نتیجه سوق داد که شرایط خانوادگی طبقه‌ی کارگر را نتیجه‌ی اشتغال گسترده‌ی زنان و کودکان بدانند.

جابه‌جایی زنان از خانه به آسیاب و معدن، «خانواده را از هم می‌پاشاند»، مراقبت از کودکان یا کار خانگی را برای زنان متاهل غیرممکن می‌سازد، «رابطه‌ی جنسی عنان‌گسیخته» و فرزندان نامشروع به وجود می‌آورد، گرچه این رابطه «هنوز به سطح فحشاء سقوط نکرده است». مرتبط‌ترین بخش‌ها، هیچ‌یک از آنهایی نیست که ادعا می‌کنند خانوادگی طبقه‌ی کارگر «از بین رفته است»، بلکه قطعه‌ای است که این بحث را مطرح می‌کند که چگونه با نان‌آوردن همسر شاغل و خانه‌دار شدن شوهر، خانوادگی طبقه‌ی کارگر دچار «وارونگی» و «زیر و رو می‌شود».

به نظر انگلس، این «وضعیتی جنون‌آمیز است»: «مرد را از مردانگی‌اش می‌اندازد و زنانگی را از زن می‌گیرد؛ هر دو جنس را به شرم‌آورترین شکل خوار می‌کند و از طریق آنها انسانیت را به پستی می‌کشاند...». اما یادداشت جدید زمانی تکان‌دهنده است که انگلس این وضعیت را برآیند اجتماعی نگرش‌های متعین تاریخی می‌داند:

...ما باید بپذیریم که وارونگی جایگاه جنس‌ها فقط به این دلیل می‌تواند اتفاق بیفتد که آنها از ابتدا در جایگاه غلط قرار گرفته بودند. اگر فرمانروایی زن بر شوهر که نتیجه‌ی ناگزیر نظام کارخانه‌ای است، غیرانسانی است، فرمانروایی دست‌نخورده‌ی شوهر بر زن نیز باید غیرانسانی باشد. اگر زن بتواند برتری خود را بر این مبنا قرار دهد که بخش بیشتر یا حتی تمام مایملک مشترک را تولید می‌کند، استنتاج ضروری این است که اشتراک مایملک درست و عقلانی نیست یکی از اعضای خانواده می‌تواند وقیحانه به سهم بیشتری ببالد. اگر خانوادگی جامعه‌ی فعلی ما به این منوال از هم بپاشد، این ازهم‌پاشی صرفاً نشان می‌دهد که اساساً پیوند الزامی این خانواده محبت خانوادگی نیست بلکه نفع خصوصی است که در لفافه‌ی اشتراک ادعایی مایملک پنهان شده است. [9a]

مارکس و انگلس برای نخستین بار در کتاب *ایدئولوژی آلمانی* (1845-46) پایه‌ای را برای واکاوی متمایز بنا کردند، همان طور که برداشت ماتریالیستی از تاریخ برای نخستین بار در همین اثر به خوبی بسط یافت. به نظر می‌رسد مارکس در این مقطع

زمانی معتقد است که برخی از انواع خانواده‌ها همواره وجود داشته است، اما به هر حال خانواده به عنوان محصول تاریخی متغیر شرایط مادی متغیر در نظر گرفته می‌شود. پس خانواده «باید بر اساس داده‌های تجربی موجود، و نه بر اساس مفهوم خانواده به طوری که در آلمان مرسوم است، بررسی و واکاوی شود.» [10] ضربه‌ای مستقیم به مارکس 1842.

خانواده به عنوان **اولین** شکل رابطه اجتماعی، و در واقع تنها رابطه اجتماعی است که می‌تواند مبنای آغاز قرار بگیرد. [11] تقسیم کار در خانواده تحت «رهبری رئیس مردسالار» شروع می‌شود. «برده‌داری پنهان تنها به تدریج در خانواده توسعه می‌یابد...» [12]. خانواده عملاً مسئول ایجاد مالکیت خصوصی است:

هسته و اولین شکل مالکیت در خانواده نهفته است؛ جایی که زن و فرزندان برده‌های شوهر هستند. این برده‌داری پنهان در خانواده، هر چند هنوز بسیار ناپخته است، نخستین مالکیت است... [13]

این تلقی همچنین برای تلنجر به استاندارد دوگانه در رفتار جنسی استفاده می‌شود. به گفته مارکس در قانون پروس، «تقدس ازدواج گمان می‌رود باید بر زنان و مردان اعمال شود»، اما این پنداری قضایی است. رابطه‌ی بورژوازی واقعی در فرانسه رمزگذاری شده است: «در پراتیک فرانسوی که زن جزو اموال خصوصی شوهرش محسوب می‌شود، فقط زن است که برای زنا مجازات خواهد شد...» [14]

الغای خانواده

در هیچ جای کتاب *ایدئولوژی آلمانی*، آن طور که بعدها انگلس به طور کامل به آن می‌پردازد، خانواده به اقتصاد متکی بر مالکیت خصوصی مربوط نمی‌شود، اما مارکس آشکارا گمان می‌کرد این رابطه مستلزم اطلاعات تجربی اندکی است، زیرا هیچ تردیدی در این نتیجه‌گیری بنیادی نداشت که با الغای اصل مالکیت خصوصی، «نهاد خانواده نیز ملغی خواهد شد.» [15] در ادامه به همان اندازه واضح است که منظور «الغای ازدواج» نیز هست. اما هیچ اشاره‌ای درباره‌ی نهادهای جایگزین این روابط وجود ندارد؛ هرچند روشن است که «پندارهایی که فوریه تلاش می‌کرد با آنها تصویری از عشق آزاد برای خود ایجاد کند»، جدی گرفته نمی‌شود. [16]

در تز چهارم از *تزهایی درباره‌ی فویرباخ* مارکس که پیش از *ایدئولوژی آلمانی* نوشته شده بود، اعلام می‌شود که «خانواده ... باید در نظریه و عمل از بین برود.» [II]

مارکس به واقع چنان مصمم به «الغای خانواده» است که آن را عملاً در 1845 ملغی شده می‌داند. او با اعلام «فروپاشی خانواده‌ی بورژوازی» فقط تصدیق می‌کند که خانواده هنوز «به طور رسمی» به عنوان یک رابطه‌ی مالکیت وجود دارد. به نظر می‌رسد که مقصود مارکس از «فروپاشی خانواده‌ی بورژوازی» چنین باشد: «بورژوازی عیاش از ازدواج طفره می‌رود و مخفیانه مرتکب زنا می‌شود»، و غیره. این نمود متقاعدکننده‌ای برای فروپاشی نهاد خانواده نیست. مارکس تاکید می‌کند که در پرولتاریا «خانواده در واقع ملغی شده است» و «مفهوم خانواده دیگر وجود ندارد»، گزاره‌ای که برای آن هیچ داده‌ی تجربی اساساً داده نمی‌شود. [17] نه به کتاب انگلس درباره انگلستان ارجاع داده می‌شود و نه این مسئله به اشتغال زنان مربوط می‌شود. در هر صورت، کتاب انگلس هیچ زمینه‌ای برای طرح این ادعای غیرواقعی که «مفهوم خانواده دیگر در میان پرولتاریا وجود ندارد» فراهم نمی‌کند؛ بلکه عکس آن را می‌گوید. [III]

اعلام ناپدید شدن خانواده به جز جنبه‌ی اقتصادی آن، عمدتاً رتوریک در عرصه تفسیر محسوب می‌شود. توضیح ارگانیکی درباره‌ی اینکه چرا وجود خانواده – نه تنها زیر سایه‌ی سرمایه‌داری بلکه در سرمایه‌داری توسعه‌نیافته – باید چنان ضعیف باشد، در دست نیست و وضعیت کاملاً دور از الغای اصل مالکیت خصوصی است. وقتی مارکس می‌نویسد که «خانواده کماکان

وجود دارد، گرچه فروپاشی آن مدت‌ها پیش توسط سوسیالیست‌های آلمانی و فرانسوی اعلام شده بود» [18]، در واقع فاش می‌سازد که صدای او بازتاب سوسیالیسم زمانه‌اش است، و خودش تاکنون به این مسئله نپرداخته است.

جمع‌بندی از این دوره: مقالات کمیاب و کمتر شناخته‌شده‌ای از مارکس وجود دارد که هنگام کار روی *ایدئولوژی آلمانی*، نوشته شده است: مقاله‌ی پوشه درباره‌ی خودکشی [IV] که در آن مارکس نتایج کتاب ژاک پوشه را با موضوع معنای جامعه‌شناختی افزایش خودکشی در فرانسه خلاصه کرده است [V]. یک بخش از مقاله با تأکید مارکس چنین می‌گوید:

در میان سرچشمه‌های نومی‌دی که به آسانی منجر به آن می‌شود که افراد تحریک‌پذیر، اشخاص شورمند با احساساتی عمیق در جست‌وجوی مرگ باشند، من [پوشه] پی‌بردم که دلیل اصلی برخورد بد، بی‌عدالتی‌ها و مجازات‌های پنهانی است که این افراد از والدین و سرپرستان زمخت و بی‌رحمی دیده‌اند که به آنان وابستگی داشتند. *انقلاب کبیر همه‌ی استبدادها را سرنگون نکرد. مفاسدی که از بابت آن‌ها نیروهای خودکامه را موردسرنش قرار می‌دهیم، همچنان در خانواده‌ها به حیات خود ادامه می‌دهند و سبب بحران‌هایی همسان با بحران‌های انقلاب می‌شوند.*

ما هنوز می‌باید رابطه‌ی منافع و خلق‌و‌خو، رابطه‌ی حقیقی میان افراد را به‌طور بنیادی خلق کنیم، و خودکشی یکی از هزاران نشانه‌ی مبارزه‌ی عام اجتماعی است که در بستر جدیدی رخ می‌دهد... [19]

در میان دلایل استیصال که یک انسان بسیار حساس را به سمت مرگ می‌کشاند... من [پوشه] رفتارهای بد، بی‌عدالتی‌ها و تنبیه‌های مخفیانه‌ای را کشف کرده‌ام که والدین یا سرپرست‌های سختگیر به افراد وابسته به خود روا می‌دارند. انقلاب تمام اشکال ظلم و ستم را سرنگون نمی‌کند. شیاطینی که متهمان قدرت استبدادی هستند، به حضور در خانواده ادامه می‌دهند؛ در اینجا آن‌ها علت بحران‌های مشابهی هستند که در انقلاب‌ها روی می‌دهد.

در خصوص دختری که به دلیل حسادت مردی مرتکب خودکشی شده بود، مارکس چنین جمع‌بندی می‌کند: یقیناً این خودکشی یک مورد قتل است — «فرد حسود نیاز به برده‌ای دارد که بتواند به او عشق بورزد؛ اما این عشق فقط مستخدمه‌ای برای حسادتش است. فرد حسود بیش از هر چیز مالک خصوصی است.» [20]

از این تحلیل که درباره‌ی سال‌های 46-1842 صورت گرفت، برخی مولفه‌ها حفظ شدند، برخی تغییر یافتند یا پالایش شدند و برخی دیگر زمانی که مارکس و انگلس به صورت‌بندی رشدیافته‌تری درباره‌ی نظریه‌ی تاریخی‌شان دست یافتند، کنار گذاشته شدند.

۲. انقلاب جنسی در گذشته

رویکرد ماتریالیسم تاریخی به گذشته‌ی انسان نشان می‌دهد که شکل کنونی خانواده طبیعی‌تر از هیچ یک از نهادهای متغیر اجتماعی نیست و خانواده (با آداب و رسوم جنسی ناشی از آن) هم‌زمان با بروز تغییرات در روابط مالکیت، تغییر شکل داده است. یک نتیجه‌گیری بی‌درنگ این بود: بنابراین می‌توان در جامعه‌ی آتی که تمام نهادهای اجتماعی دیگر را تغییر داده است، انتظار تغییر داشت. تغییر به چه چیزی؟

نظریه تکاملی خانواده

مانیفست کمونیست اساساً اعلام کرد که «با ناپدیدشدن سرمایه‌داری، خانواده‌ی بورژوازی به عنوان امری عادی از بین خواهد رفت.» [21] این گزاره شامل پژوهش‌های 1845 بود. پیش‌نویس انگلس برای **مانیفست** اشاره‌ی دقیق‌تری دارد:

[جامعه‌ی کمونیستی] روابط بین جنس‌ها را به موضوعی کاملاً خصوصی تغییر می‌دهد که فقط به اشخاص درگیر در آن مربوط است و جامعه‌ی مجالی برای دخالت در آن نمی‌یابد. جامعه‌ی کمونیستی می‌تواند چنین کند، زیرا مالکیت خصوصی را از

بین می‌برد و کودکان را بر مبنای اشتراکی آموزش می‌دهد، و از این رهگذار دو پایه‌ی ازدواج سنتی یعنی وابستگی زنان به مردان و وابستگی کودکان به والدین را که در مالکیت خصوصی ریشه دارند، از میان برمی‌دارد. [22]

(انگلس می‌افزاید) بنابراین کمونیسیم، فحشاء یعنی شکل بورژوازی «اشتراک زنان» را نیز ملغی می‌کند. مارکس و انگلس در 1850 فرصتی یافتند تا رویکرد «کیش زن» را هنگام مرور کتابی از دائومر که حامی دینداری نوین بود، واکاوی کنند. «طبیعت» و «زن» منزلتی الهی می‌یابند و «یثار مرد برای زن»، فضیلت و پارسایی تلقی می‌شود. در هر دو مورد دائومر از واقعیت تهدیدکننده‌ی امروز فرار می‌کند: از سویی، با «صدق‌وصفای روستایی محض» (که هیچ ارتباطی با طبیعت واقعی ندارد) و از سوی دیگر با «تسلیم زنانه» (که هیچ ارتباطی با زنان واقعی ندارد).

پرستش زنان همسان پرستش طبیعت است. آقای دائومر طبیعتاً کلامی درباره وضعیت اجتماعی کنونی زنان سخن نمی‌گوید؛ برعکس [به نظر او] موضوع فقط درباره‌ی خود زن است. او می‌کوشد زنان را به خاطر دشواری‌های اجتماعی که متحمل می‌شوند، با بدل‌ساختن به ابژه‌ی یک کیش توخالی و به همان اندازه اسرارآمیز دلداری دهد. بنابراین زنان را به آسانی با این واقعیت مواجه می‌کند که ازدواج نقطه پایانی بر استعدادشان است زیرا آنان باید از فرزندان نگهداری کنند یا اینکه به آنها می‌گویند که تا شصت‌سالگی هم می‌توانند به نوزدان شیر بدهند و از این قبیل. [۲۲a]

شخصیت‌های زن ایده‌آل او، بسیار شبیه مردان سخن‌پرور و حامی اشرافیت همچون خود وی از کار در می‌آیند. برای دائومر، انتزاع زنانگی امری الهی است تا از این رهگذار بتوان معضل زنان واقعی در جامعه واقعی را به قلمروهای مبهم‌تر هدایت کرد؛ برآیند یک شکل از فمینیسم. در مقابل، سرمایه مارکس، طرح زن شرور را از سر می‌گیرد.

مارکس در سرمایه تنها یک بار دست به تعمیم می‌زند (هرچند توجه زیادی به استثمار مرگبار کار زنان و کودکان و بنابراین ضرورت حفاظت قانونی از ایشان را نشان می‌دهد). او از یک گزارش کمیسیون دولتی انگلیس نقل می‌کند که «کودکان از هر دو جنس در مقابل هیچ کس به اندازه‌ی والدین خود نیاز به مراقبت ندارند». والدین نباید بر کودکان قدرت داشته باشند. از این قدرت برای مقاصد استثمارگرانه استفاده می‌شود.

هر قدر هم که پیوندهای درونی خانواده‌ی کهن در چارچوب نظام سرمایه‌داری وحشتناک و تکان‌دهنده به نظر برسد، صنعت بزرگ با نقش تعیین‌کننده‌ای که به زنان، جوانان و کودکان هر دو جنس در فرآیندهای سازمان‌یافته‌ی تولید اجتماعی خارج از سپهر اقتصاد خانگی داده، پایه‌ی اقتصادی جدیدی برای شکل عالی‌تری از خانواده و مناسبات بین هر دو جنس پدید می‌آورد. یقیناً مطلق و نهایی‌انگاشتن شکل ژرمنیک مسیحی خانواده همان‌قدر احمقانه می‌بود که در خصوص شکل‌های روم باستان، یونان باستان یا شرقی خانواده که در ضمن، از لحاظ تکامل تاریخی یک زنجیره را تشکیل می‌دهند، انگاشته می‌شد. از این رو، بدیهی است که واقعیت گروه کار جمعی، متشکل از هر دو جنس و از همه‌ی سنین، خود باید در شرایط مقتضی، یکی از منابع بالندگی انسانی شود. [23]

انگلس در 1878 نوشت که ممکن نیست «خانواده مدرن بورژوازی بتواند به تمامی از پایه‌ی اقتصادی خود بگسلد، بی‌آنکه شکل آن کاملاً دستخوش تغییر شود.» [24] اما قوی‌ترین بیان این نظر در کتاب *منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت* وجود دارد. گرچه انگلس این کتاب را یک سال پس از مرگ مارکس نوشت، اما این کتاب نتیجه‌ی همکاری نزدیک پیشین این دو نفر بود. مارکس قصد داشت خودش این کار را انجام دهد و دیدگاه‌های مترقی این کتاب باید کار مشترک هر دو تلقی شود. [25] فصل خانواده در این کتاب، با کلماتی از لویی‌س. اچ. مورگان انسان‌شناس به پایان می‌رسد [VI]. مورگان نتیجه می‌گیرد که خانواده: مولود سیستم اجتماعی است و فرهنگ آن را بازتاب می‌دهد.... این خانواده‌ی تک‌همسری در آینده‌ای دور نخواهد توانست به نیازهای جامعه پاسخ دهد... پیش‌بینی ماهیت‌جانشین آن غیرممکن است. [26]

بنابراین خانواده و روابط جنسی تغییر خواهد کرد. اما از چه چیزی به چیزی؟

شکست زنان

انگلس در کتاب **منشاء خانواده** بر شواهدی از مرحله ابتدایی تسلط زنان در خانواده، با اتکا به شرایط زندگی آن زمان تاکید می‌کند [VII].

تقسیم کار بین دو جنس با دلایلی کاملاً متفاوت با آنچه که جایگاه زن در جامعه را تعیین می‌کند، معین می‌شود. افرادی که زنان‌شان باید بیش از آن چیزی که معمول می‌پنداریم، کار می‌کنند، در مقایسه با اروپایی‌ها احترام بیشتری برای زنان قائل هستند. جایگاه اجتماعی یک بانوی متمدن که با احترامی دروغین احاطه شده و با هر نوع کار واقعی بیگانه است، از لحاظ اجتماعی بی‌نهایت پایین‌تر از منزلت یک زن سخت‌کوش دوران بربریت است. [27]

انگلس انتقال سلطه به پدر را براساس تغییر در ماهیت نوع معین مالکیت خانواده (از کشاورزی به دامپروری) توصیف می‌کند. اما این شرح انسان‌شناختی که اکنون به آن علاقه‌مندیم نیست... انتقال قدرت (سلطه) در چارچوب تقسیم کار خانواده یک «انقلاب» بود؛ «یکی از تعیین‌کننده‌ترین تجاری که انسان کسب کرد». این «شکست تاریخی - جهانی جنس مونث بود.» زن «تنزل مقام» پیدا کرد، در حقیقت برده شد، و به «ابزار صرف پرورش بچه بدل شد». این موقعیت فرودست زنان... به تدریج بزک شده و نادیده گرفته شد و با اینکه گاهی در شکلی متعادل‌تر ظاهر شد، اما به هیچ‌وجه از بین نرفت. [28] یا به بیان مارکس:

خانواده مدرن از همان ابتدا که با خدمات کشاورزی ارتباط یافت، به شکل نطفه‌ای نه تنها برده‌داری (بندگی) بلکه سرف‌داری را دربرمی‌گیرد. خانواده درون خود در اندازه‌ی کوچک تمام تضادهایی را داراست که بعدها در مقیاس گسترده بین جامعه و دولت آن بسط می‌یابد. [29]

نهاد تک همسری همراه با مالکیت خصوصی و تقسیم‌های طبقاتی پا می‌گیرد:

این نهاد متکی بر برتری مرد است؛ هدف روشن آن زاد و رود یک پدرانگی بی‌قیدوشرط است؛ این پدرانگی لازم است تا این فرزندان در زمان مقتضی، ثروت پدر خود را به عنوان وارث طبیعی‌اش به ارث ببرند. [30]

به عنوان یک قاعده، تنها مرد می‌تواند ازدواج را فسخ کند، و در عمل محدودیت تک‌همسری فقط در خصوص زنان اعمال می‌شود. در این معنا، نهاد خانواده حتی تک‌همسری حقیقی نیست.

تک همسری به هیچ عنوان ثمره عشق جنسی فردی نبود و با آن هیچ قربانی نداشت. زیرا ازدواج، همان ازدواج سهل‌گیرانه پیشین باقی ماند. خانواده تک همسری اولین شکل خانواده است که مبتنی بر شرایط اقتصادی و نه طبیعی است؛ یعنی پیروزی مالکیت خصوصی...

بنابراین تک همسری به هیچ وجه در تاریخ در حکم مصالحه‌ی زن و مرد ظاهر نمی‌شود و چه رسد به اینکه عالی‌ترین شکل برای چنین مصالحه‌ای باشد. برعکس، تک‌همسری به عنوان استیلا‌ی یک جنس بر جنس دیگر، اعلان تعارض بین جنس‌ها است که تا دوران ماقبل تاریخ کاملاً ناشناخته مانده بود. [31]

سپس انگلس این بحث را با یک توضیح قوی خلاصه می‌کند:

ستیزه‌گری درجه یکی که در تاریخ ظاهر می‌شود، منطبق است با توسعه‌ی ستیزه‌گری بین زن و مرد در ازدواج تک‌همسری، ستم درجه‌یکی جنس مونث توسط جنس مذکر. تک‌همسری یک پیشرفت تاریخی بزرگ بود. اما درعین حال، همراه با

برده‌داری و ثروت خصوصی، دوره‌ای را گشود که تاکنون ادامه دارد و در آن هر پیشرفتی یک پسرقت نسبی است، و رفاه و ترقی یک گروه با بدبختی و سرکوب دیگران به دست می‌آید. این شکل سلولی جامعه‌ی متمدن است که در آن می‌توانیم ماهیت ستیزه‌گری‌ها و تضادهایی را که در این جامعه به‌طور کامل بسط می‌یابد مطالعه کنیم. [32]

این شکل «سلولی» مبارزه‌ی اجتماعی، ضد نهادهای ویژه‌ای ایجاد می‌کند که نماد آن از سوی «معشوق و فاسق» است و از سوی دیگر فحشاء (در شکل‌های مختلف). گروه اول «انتقام» گروه سرکوب‌شده برای برای استانداردهای دوگانه‌ی مردانه است؛ گروه دوم مردان را به مراتب بیشتر از زنان فاسد می‌کند. [33]

بنابراین، در مواردی از خانواده‌ی تک‌همسری که مو به مو خاستگاه تاریخی‌اش را بازتاب می‌دهد و به وضوح تعارض شدید بین زن و مرد را که ناشی از سلطه‌ی انحصاری مرد است آشکار می‌کند، ما تصویری در ابعاد کوچک از تمام ستیزه‌گری‌ها و تضادهایی داریم که در آن جامعه‌ی تقسیم‌شده به طبقات از آغاز تمدن، پیش می‌رود بدون آنکه بتواند آنها را حل کند یا بر آنها فائق آید. [34]

عشق و برابری

از این تحول که در آن «هر پیشرفتی یک پسرقت نسبی است»، گام جدیدی در اروپا بر اثر فروپاشی جهان رومی برداشته می‌شود: این دوره برای نخستین بار امکانی برای بزرگترین پیشرفت اخلاقی فراهم کرد که آن را مدیون تک‌همسری هستیم؛ پیشرفتی در درون آن، موازی آن یا در مخالفت با آن رخ می‌دهد — یعنی عشق جنسی فردی مدرن که قبلاً برای جهان ناشناخته بود. [35]

این عشق به صورت تناقض‌آمیزی ظاهر می‌شود. از یک سو، تسلط مالکیت خصوصی بورژوازی رواج ازدواج برای راحتی و «ازدواجی... که با موقعیت طبقاتی طرفین مشخص می‌شود را تقویت می‌کند.» [36] از سوی دیگر، ایدئولوژی بورژوازی به ویژه در کشورهای پروتستان، بر آزادی پیمان و موقعیت برابر برای طرفین آن تاکید می‌کند. همانطور که با «آزادی، برابری، برادری» نمی‌توان از «دموکراسی» سخن گفت، برآورد ایدئولوژیک در تضاد با واقعیت اقتصادی جامعه بورژوازی است. ایدئولوژی دست‌کم به تمجید از عشق جنسی فردی، آزادانه و برابر می‌پردازد. اما واقعیت اقتصادی بورژوازی که در آن مرد همچنان ارباب است، پیوند میان آسودگی، محدودیت‌های شریک‌های احتمالی بر اساس قشربندی طبقاتی، محدودیت استقلال اقتصادی زنان و در نتیجه محدود شدن استقلال آنها به عنوان یک انسان را حفظ می‌کند. [37]

تاریخ ادبیات، از داستان‌های عاشقانه «شوالیه‌وار» قرون وسطایی تا رمان فرانسوی درباره زنا‌ی نهاده‌شده، پیشرفت عشق جنسی فردی را خارج از مجرای زناشویی بورژوازی نشان می‌دهد، همان‌جا که «زندگی متاهلانه سرشار از ملال سعادت خانوادگی توصیف می‌شود.» انگلس به ویژه روی این نکته تاکید دارد که عشق جنسی فردی می‌تواند به آسانی در میان طبقات کارگر بی‌چیز گسترش یابد؛ و اینجا زنان کارگر می‌توانند نخستین گام‌های استقلال اقتصادی را بردارند. ازدواج با زنی که «حق جدایی را گرفته است»، چرا که می‌تواند زندگی را ترک و خود را تامین کند، «به لحاظ ریشه‌شناسی واژه — و نه در معنای تاریخی آن — تک‌همسری است.» [38]

مطمئنًا این روند هنوز باعث تغییر وضعیت قانونی نشده است. «نابرابری دو نفر نزد قانون، که میراث شرایط اجتماعی پیشین است، نه علت بلکه معلول ستم اقتصادی بر زنان است.» [39]

زن اولین خدمتکار خانگی شد و از مشارکت در تولید اقتصادی رانده شد... امروز (1884)، در اکثریت موارد، حداقل در طبقات متمکن، مرد باید صاحب درآمد و نان آور باشد، و این به او موقعیت غالبی می‌دهد که به امتیاز قانونی خاصی نیاز ندارد. در خانواده، او بورژوا و زن نماینده‌ی پرولتاریاست. [40]

(جمله پایانی - البته به عنوان یک استعاره‌ی قدرتمند - به یکی از شعارهای جنبش زنان سوسیالیست آلمان بدل شد.) صنعت مدرن به لحاظ فناوری این الگو را تضعیف می‌کند، همان‌طور که به لحاظ فناوری خود سرمایه‌داری را نیز تضعیف می‌کند: آنگاه: «آنچه به زن در کارخانه مربوط می‌شود، به او در تمام حرفه‌ها مربوط می‌شود. دقیقاً مثل پزشکی و حقوق». اما پیشرفت برابری قانونی بین جنس‌ها، حتی زمانی که به دست آید، برابری واقعی را برقرار نمی‌کند. مقایسه (ی انگلس): دموکراسی بورژوایی فقط بستری را فراهم می‌سازد که در آن مبارزه طبقاتی برنده را تعیین می‌کند.

و به همین ترتیب، سرشت ویژه استیلای مرد بر زن در خانواده مدرن در کنار ضرورت و نحوه برابری اجتماعی واقعی بین این دو زمانی محقق خواهد شد که هر دو در مقابل قانون برابر باشند. پس از آن آشکار خواهد شد که فرضیه پیشینی رهایی زنان معرفی دوباره کل جنس زن به صنعت عمومی است. و این مجدداً الغای کیفیتی را می‌طلبد که در آن خانواده‌ی منفرد در نقش یک واحد اقتصادی جامعه است. [41]

اشاره می‌کنیم که اکنون برآیند در قالب «لغو خانواده» نمایان نمی‌شود؛ بلکه «لغو خانواده به عنوان یک واحد اقتصادی جامعه از طریق تغییر نقش زنان در اقتصاد است.» راه آزاد شدن زنان نیز از مسیر مشابهی یعنی از همان گذرگاه شکست تاریخی - جهانی می‌گذرد: فرآیند تولید و رابطه زنان با آن. و این نمی‌تواند اساساً تنها با نصایح ایدئولوژیک (از جمله روانپزشکانه) تغییر کند.

۳. تک‌همسری و/یا عشق: آینده خانواده

تحت تاثیر دگرگونی سوسیالیستی، چه بر سر تک‌همسری و خانواده خواهد آمد؟ این واقعیت که تک‌همسری همواره به صورت طبیعی وجود نداشته است، این سوال را مطرح می‌کند که آیا قرار است در آینده نیز برای همیشه ادامه پیدا کند؟ [VIII] انگلس دو امکان را در نظر می‌گیرد، گرچه واضح است که شخصاً در انتظار دومین امکان است.

انقلاب سوسیالیستی قریب‌الوقوع، «بنیان‌های اقتصادی فعلی تک‌همسری» و ملازم آن، روسپیگری را از میان خواهد برد. تشویش بورژواری در مورد وراثت به کمترین حد خود خواهد رسید. «از آنجا که تک‌همسری ناشی از علل اقتصادی است، آیا با برچیده شدن این عوامل از بین خواهد رفت؟» مشخصاً نخستین پاسخ این است: شاید.

خانواده‌ی منفرد با گذر از ابزار تولید به اموال مشترک، دیگر واحدی اقتصادی در جامعه نخواهد بود. خانه‌داری خصوصی به صنعتی اجتماعی، و مراقبت و آموزش فرزندان به موضوعی عمومی بدل خواهد شد. جامعه از تمامی کودکان، صرف‌نظر از اینکه در چارچوب ازدواج رسمی متولد شده‌اند یا نه، به یکسان مراقبت خواهد کرد. بنابراین، نگرانی درباره‌ی «پیامدهای» اخلاقی و اقتصادی که امروزه مهم‌ترین عامل اجتماعی محسوب می‌شوند که دختری خود را آزادانه به مرد موردعلاقه‌اش تسلیم کند، ناپدید خواهد شد. آیا این امر برای افزایش تدریجی رابطه جنسی آزاد و رشد افکار روادارتر عمومی درباره‌ی شرافت باکره‌گی و شرم زنانه کافی نخواهد بود؟ . . . آیا روسپیگری می‌تواند بدون آن که همراه با تک‌همسری به پرتگاه انداخته شود، از بین برود؟ [42]

در اینکه باید تغییری اساسی در ماهیت رابطه‌ی مرد-زن رخ دهد، بحثی نیست (این امر حتی بدون قرص ضدبارداری هم درست می‌بود). اما آیا این تغییر به معنای ناپدید شدن خانواده تک‌همسری در تمام اشکال آن است؟

یک مقایسه می‌کنیم (این بار نه انگلس): دموکراسی مدرن با بورژوازی به وجود آمد. اما الغای سرمایه‌داری به معنای نابودی دموکراسی نیست. برعکس، همان‌طور که مشاهده کردیم برای مارکسیست‌ها، الغای سرمایه‌داری به معنای شکوفایی مطلق نوع بدیعی از دموکراسی، یعنی دموکراسی واقعی و کامل است. در واقع پاسخ انگلس به تک‌همسری به همین ترتیب است. [IX] اولاً: «تک‌همسری به جای نابودی سرانجام به یک واقعیت بدل می‌شود؛ و نیز برای مردان» [44]. پیش از هر چیز، استاندارد دوگانه از بین می‌رود.

اما اساساً، انگلس بیشتر بر دگرگونی جامعه به طور گسترده که در فصل قبل به آن پرداختیم — تاکید می‌کند: *آینده با یک فردگرایی جدید همراه است.*

در اینجا فاکتور تازه‌ای وارد عمل می‌شود؛ فاکتوری به نام عشق جنسی فردی، که حداکثر در زمان رشد تک‌همسری در مرحله‌ی نطفه‌ای قرار داشت. [45]

مقایسه‌ی ما این بود که با «شکوفایی مطلق دموکراسی واقعی و کامل، نوع بدیعی از دموکراسی» پدید خواهد آمد. در این گزاره، به جای دموکراسی، عشق جنسی فردی را جایگزین کنید؛ این رویکرد انگلس است. در هر دو مورد، بهترین بخش تفکر بورژوازی به اندازه کافی با بوق و کرنا اعلام شده است. برای گشودن دروازه‌های شهر انسانیت، به یک دگرگونی سوسیالیستی در جامعه نیاز است.

بنابراین، آزادی کامل در ازدواج زمانی به طور کامل تحقق می‌یابد که الغای تولید سرمای داری و روابط مالکیت ایجاد شده توسط آن، تمام ملاحظات ثانویه‌ی اقتصادی که کماکان در انتخاب شریک نقش موثری دارند، از میان بردارد. در نتیجه هیچ انگیزه‌ای جز عاطفه‌ی متقابل باقی نمی‌ماند.

از آنجا که عشق جنسی به خودی خود بسیار منحصر به فرد است — البته این ویژگی امروزه صرفاً در مورد زنان به رسمیت شناخته می‌شود — پس ازدواج مبتنی بر عشق جنسی نیز به همین ترتیب یگانه خواهد بود. [46]

جوهره استدلال انگلس برای این چشم‌داشت، انحصار ذاتی عشق جنسی فردی است. بدیهی است که این مسئله بسیار مناقشه‌برانگیز است و مشخص است که انگلس ادعا نمی‌کند که این تنها نتیجه اجتناب‌ناپذیر تئوری مارکسیستی است. این عقیده اوست؛ و ما را به بحث مرتبط دیگری دعوت می‌کند.

مارکسیسم و عشق

آیا غیرمارکسیستی نیست که به چیزی ذهنی مانند عشق که نمی‌تواند در فرمول‌های اقتصادی خلاصه شود و حتی ممکن است به واکاوی‌های جامعه‌شناختی تن ندهد، چنین نقش بنیادینی بدهیم؟

پاسخ بدون شک «نه» است. به همین منظور (همان‌گونه که در فصل بعدی خواهیم دید) یکی از پیامدهای صعود از ضرورت به آزادی در جامعه‌ای کاملاً دگرگون شده، دقیقاً راندن فاکتورهای اقتصادی و اجتماعی به پس‌زمینه و ظهور یک روح آزاد انسانی به عنوان تاریخ ساز (تعیین‌کننده‌ی اجتماعی) برای نخستین بار است. بی‌گمان، باید همچنان به یاد داشته باشیم که «روح انسانی» در هر عصر معینی، محصول تحول بلندمدت مادی (زیست-اجتماعی) است.

اما حتی امروز، و مقدم بر چنین دگرگونی اجتماعی، این واقعیت که این عنصر روح انسانی از بدل شدن به یک عامل تعیین‌کننده‌ی اجتماعی قطعی بازداشته شده، بدان معنا نیست که عاملی فعال برای افراد نیست. انگلس می‌گوید: «عشق جنسی به طور خاص در 800 سال گذشته پیشرفت کرده و جایی برای خود دست و پا کرده است که آن را به نقطه‌ی محوری اجباری تمام

اشعار در این دوره بدل کرده است.» [47] اشعار - بله؛ اما به جز شلی، شاعران قانونگذار جهان نیستند. آنها افرادی اند که اغلب به حوزه‌ی پیشگویی تعلق دارند تا قانونگذاری. ترقی‌های بیشتری کماکان در پیش روست.

تقلیل عشق به رابطه‌ی جنسی جسمانی هم «مارکسیستی» نیست. این تقلیل‌گرایی نمونه‌ی کلاسیکی از ماتریالیسم مکانیکی مبتذل است و با انکار اثربخشی ایده‌ها، با چشم‌انداز مارکسیستی کاملاً بیگانه است. این از وجه تئوریک ماجرا. خود مارکس به همان اندازه‌ی انگلس در این باره مطمئن بود. همانطور که می‌دانیم، مارکس عشق خود به همسرش را انحرافی خرده‌بورژوازی از ارتدوکسی نمی‌دانست. برعکس، نیاز عاطفی را - بیشتر و بالاتر از نیاز جنسی - بخش جدایی‌ناپذیر روح انسانی کامل تلقی می‌کرد. در اولین مقاله منتشر شده خود در 1842 نوشت: «درباره‌ی آنچه که به‌واقع به آن عشق می‌ورزم، احساس می‌کنم که وجود آن ضروری است، چیزی که به آن نیازمندم و بدون آن وجود من نمی‌تواند زندگی سرشار، رضایت‌بخش و کاملی داشته باشد.» [48]

این بینش که پیش از سوسیالیست شدن مارکس شکل گرفته بود، مدت‌های مدیدی بعد در کتاب **خانواده مقدس** نگاشته شد. یکی از برادران باوئر که آماج حمله‌ی این کتاب بود، «کودکانه بودن این به اصطلاح عشق» را تقبیح کرده بود. مارکس پاسخ داد که عشق نه الهه است و نه شیطان. بلکه بخش جدایی‌ناپذیر وجود انسان است «که به انسان می‌آموزد که به جهان عینی بیرون از خود اعتقاد داشته باشد»، از این رو یک «ماتریالیست غیرمسیحی» است. مشکل با باوئر این است که او «صرفاً علیه عشق نیست، بلکه علیه همه چیزهای زنده است، هرچیز بی‌واسطه، هر تجربه حسانی، و هر تجربه واقعی که «از کجا» و «به کجا»ی آن از پیش شناخته نشده است.» [49]

مارکس بعدها نیز نگرش خود در این مورد را تغییر نداد، گرچه مانیفستی هم درباره‌ی این موضوع نوشت. در نامه‌ای به جنی که 13 سال پس از ازدواجشان نوشته شده بود، او در یک عبارت استدلال نظری و نامعمول برای یک نامه‌ی شخصی، کلام پیشین خود را کاملاً تکرار کرد:

«زمانی که نیستی، عشق من به تو همانگونه که هست، سترگ ظاهر می‌شود، و تمام نیروی روحی و تمام سرشت قلبی‌ام در آن متمرکز می‌شود. من خود را دوباره انسان احساس می‌کنم زیرا شور و شعفی بزرگ دارم؛ و پیچیدگی‌هایی که از طریق مطالعه و آموزش مدرن ما را گرفتار می‌کند، و شکاکیتی که ضرورتاً ما را منتقد همه‌ی تأثرات سوئزکتیو و ابژکتیو می‌کند، همگی طوری طراحی شده‌اند که ما را کوچک و ضعیف و کج خلق و متزلزل می‌کند. اما عشق - نه برای انسان فوئرباخی و نه برای متابولیسم مولشوتی [X]، و نه عشق به پرولتاریا، بلکه عشق به معشوق، و به ویژه تو، انسان را دوباره انسان می‌کند. حتماً می‌خندی عزیز دلم، و می‌گویی چگونه ناگهان با این همه لفاظی فوران کرده‌ام...» [50]

سوی دیگر این دیدگاه را در فصل قبلی مطرح کردیم: رد لفاظی درباره «عشق» انتزاعی (انسانیت و غیره) به عنوان یک ایدئولوژی اصلاح‌طلبانه. زیرا عشق امروزه، در این جامعه یعنی جامعه‌ای که عشق نمی‌تواند آن را اصلاح کند، بلکه جامعه عشق را تغییر می‌دهد - نمی‌تواند یک عامل تعیین‌کننده‌ی اجتماعی باشد. «عشق» با تجرید در ایدئولوژی اجتماعی مصالحه عمومی، از تمام محتوای واقعی خود خالی می‌شود تا به ضد خود یعنی نفرت از مبارزه طبقاتی بدل شود.

انقلابی کردن تک‌همسری

اگر عشق جنسی فردی بیانگر حفظ تک‌همسری در شکل معینی است، آن شکل به طور قطع مانند شکل امروز تک‌همسری نیست. برخی از پیامدهایی که انگلس به آنها اشاره می‌کند، در سطور زیر آمده است:

آنچه قطعاً از تک‌همسری حذف خواهد شد، کلیه سرشت‌نماهایی است که در نتیجه‌ی نشأت‌گرفتن آن از مناسبات مالکیت به وجود آمده‌اند؛ این‌ها به احتمال زیاد (قریب به یقین) زده می‌شوند. این سرشت‌نماها در وهله‌ی نخست، سلطه‌ی مرد و

در وهله‌ی دوم فسخ‌ناپذیری ازدواج است. سلطه‌ی مرد در ازدواج صرفاً پیامد سلطه‌ی اقتصادی اوست و به طور خودکار از بین می‌رود. فسخ‌ناپذیری ازدواج تا حدی نتیجه‌ی شرایط اقتصادی است که تک همسری در آن به وجود آمده است و تا حدودی ناشی از سنت زمانه‌ای است که ارتباط بین این شرایط اقتصادی و تک‌همسری به درستی درک نشده بود و توسط دین در آن اغراق شده بود. امروزه این وضعیت تاکنون هزاران بار نقض شده است. اگر تنها ازدواج‌هایی که بر پایه‌ی عشق شکل می‌گیرند اخلاقی‌اند، پس در همان اخلاقیات است که عشق تداوم می‌یابد. مدت زمان انگیختگی عشق جنسی فردی، به ویژه در میان مردان، متفاوت است. و یک پایان قطعی برای محبت یا جایگزینی آن با یک عشق شورانگیز جدید، باعث می‌شود که جدایی یک نعمت برای طرفین و همچنین جامعه باشد. افراد فقط از طی کردن تجربه‌ی باتلاق بی‌هوده‌ی دعوی حقوقی طلاق معاف می‌شوند. [51]

به نظر می‌رسد که منظور انگلس از رد «دعوی حقوقی طلاق» چیزی مانند ثبت ساده‌ی ازدواج و طلاق است؛ و حتی ثبت آن مبتنی بر رابطه‌اش با برخی امور اجتماعی دیگر است. در غیر این صورت، اصول عام موردنظر انگلس در سال 1847، به خوبی برای او صادق است — بدون شک از نگاه او: «رابطه‌ی بین دو جنس، یک موضوع کاملاً خصوصی و تنها مرتبط با افراد درگیر خواهد بود که جامعه هیچ بهانه‌ای برای دخالت در آن ندارد.» انگلس در کتاب خود **لودویگ فوئرباخ** سرسری نکته‌ی عمده‌ای را درباره‌ی خود مفهوم «عشق جنسی تنظیم شده توسط دولت، یعنی... قوانین ازدواج» را پیش می‌کشد که «می‌تواند فردا بدون کوچک‌ترین تغییری در عمل عشق و دوستی ناپدید شوند.» [52]

همه این‌ها نظر انگلس بوده است. تصویر بسیار مشابهی از دگرگونی اخلاقیات جنسی، اشکال ازدواج و جایگاه زن در جامعه، در کتاب **زن و سوسیالیسم**، به ویژه در فصل 28 یعنی **زن در آینده اثر آگوست بیل** رهبر حزب آلمان، منتشر شده بود [53]، بیل تأکید می‌کند که بخش زیادی از این موضوعات توسط افراد مترقی در موارد ویژه، مانند جورج ساند بدیهی شمرده شده است؟ «اما چرا تنها روح‌های بزرگ می‌توانند درباره این حق ادعا بکنند؟»

اما انگلس راجع به سایر چیزها، در همان یادداشت با گمانه‌زنی درباره‌ی جامعه‌ی آینده بحث خود را به پایان می‌رساند. او حل این مسئله را برای افرادی که بیش از او صلاحیت دارند، یعنی زنان و مردان آینده باز می‌گذارد:

بنابراین، آنچه در حال حاضر می‌توانیم درباره‌ی تنظیم روابط جنسی پس از محوشدن قریب‌الوقوع تولید سرمایه‌داری حدس بزنیم، اساساً عبارت از یک سرشت منفی است که عمدتاً به آنچه ناپدید خواهد شد، محدود می‌شود. اما چه چیزی اضافه خواهد شد؟ این موضوع پس از رشد نسلی جدید حل‌وفصل خواهد شد: نسل مردانی که در تمام زندگی خود هیچ گاه موقعیتی برای خرید سرسپردگی یک زن چه با پول و چه با ابزار دیگر قدرت اجتماعی، نداشته باشند و زنانی که هرگز بنا بر هیچ ملاحظه‌ای جز عشق واقعی، تسلیم مردی نمی‌شوند و به دلیل ترس از پیامدهای اقتصادی خود سرسپرده‌ی معشوق‌شان نمی‌شوند. هنگامی که چنین افرادی ظهور کنند، سر سوزنی به آنچه که امروز فکر می‌کنیم آنها باید انجام دهند، اهمیت نخواهند داد. آنها کردار و عقایدشان را هماهنگ با کردار هر فرد برقرار می‌سازند و این پایان ماجرا است. [54]

4. دشواری‌های آزادی زنان

پیش‌تر با نگاه به آینده‌ی نزدیک و نه دوردست و محو گفتیم که برابری قانونی پیش‌شرط لازم و نه کافی برای رهایی کامل زنان است. و البته این برابری قانونی پیش از هرچیز شامل حق رای و داشتن شغل است. [55]

مطالبات رهایی نیز شامل مخالفت با هرگونه تبعیض علیه زنان به دلایل بورژوازی-اخلاقی است. یک مثال معمول آن در کمون پاریس 1871 (که در آن زنان کارگر نقش مبارز و برجسته‌ای داشتند) رخ داد که در پیش‌نویس اولیه‌ی کتاب **جنگ داخلی در فرانسه** به عنوان یکی از اقدامات مترقی دولت انقلابی مورد توجه مارکس قرار گرفت:

کمون به شهرداری‌ها دستور داد تا از لحاظ پرداخت غرامت میان زنانی که نامشروع خوانده می‌شوند، مادران و بیوه‌های گارد ملی هیچ تمایزی قابل نشوند... [56]

از خانه آغاز می‌شود

زنان مبارز سوسیالیست همواره خاطرنشان کرده‌اند که برابری از خانه آغاز می‌شود [57]؛ حتی در درون خود جنبش سوسیالیستی. [XI] مارکس در 1868 مجبور شد به خبرنگاری اطمینان بدهد که «البته» زنان نیز مانند مردان می‌توانند به بین‌الملل اول بپیوندند. [58] (در واقع مکاتبات مارکس نشان می‌دهد که مدت کوتاهی پس از تشکیل بین‌الملل، او مصرانه از چند زن می‌خواهد که به عنوان اعضای منفرد، مستقل از همسران خود، به بین‌الملل ملحق شوند. [59] در دهه‌ی 1860 این امر بدیهی پنداشته نمی‌شد). نامه دیگر سوال متفاوتی را مطرح کرد: «در هر صورت زنان نمی‌توانند از بین‌الملل شکایت کنند، چرا که بانویی، خانم هریت لو، را به عنوان عضو شورای عمومی انتخاب کرده است.» [60]

بعدها این مارکس بود که قطعنامه‌ی «تشکیل شاخه‌های زنان کارگر» یا «شاخه‌های زنانه در میان طبقه کارگر» را بدون مداخله در شاخه‌های موجود یا متشکل از هر دو جنس، به شورای عمومی پیشنهاد داد. مارکس در کنفرانس بین‌الملل در 1871، این مسئله را به نام شورای عمومی مطرح و بر «ضرورت ایجاد بخش‌های زنان در کشورهایی که زنان زیادی در صنایع آن فعالیت دارند» مطرح کرد. [61]

انگلس در نامه‌ای به ناتالی همسر ویلهلم لیکنخت در زمانی که او زندانی بود، اصرار می‌ورزد که زنان باید مبارزاتی مشابه مردان داشته باشند:

خوشبختانه زنان آلمانی ما نمی‌گذارند سردرگم شوند و در عمل نشان می‌دهند که احساسات لطیف مشهور صرفاً یک سرشت‌نمای بیمارگونه طبقاتی در زنان بورژوا است. [62]

جنبش سوسیالیستی زنان با تشویق انگلس و بیل، با رهبری خودمختار و نشریه‌ای از آن خود به شکوفایی رسید (در آلمان نشریه کلارا زتکین به نام *برابری* سرانجام به تیراژ 100.000 رسید). در آلمان، این جناح لاسالی‌ها بود که با تبلیغات سوسیالیستی برای رهایی زنان مخالفت می‌کرد و علیه ورود فزاینده‌ی زنان به صنعت استدلال می‌آورد. در کنگره وحدت گوتا بین لاسالی‌ها و گروه‌های شبه‌مارکسیستی در 1875، طرح پیشنهادی جناح مارکسیستی (که توسط بیل به جریان افتاد) مبنی بر اینکه حزب باید حقوق برابر برای زنان را به صورت رسمی مکتوب کند، با استناد به این ایده‌ی سنتی که زنان هنوز برای این گام آماده نیستند، رد شد. اما کتاب بیل درباره‌ی زنان بسیار تاثیرگذار بود. در کنگره‌ی سوسیال‌دموکراسی در شهر ارفورت (1891) که سرانجام یک برنامه‌ی رسمی مارکسیستی را به تصویب رسید، اکثریت نهایتاً بر حمایت از مطالبات حقوق زنان دست‌کم در مطالبه برای برابری حقوقی به توافق رسیدند. با این حال همان سال، در کنگره انترناسیونال دوم، موضع مارکسیستی کماکان با مخالفت تجسم اصلاح‌طلبی سوسیال‌دموکراتیک یعنی امیل واندرولده روبرو شد. [63]

متعهدترین رهبر زن سوسیالیست در زمان مرگ انگلس در در انگلستان، النور مارکس بود؛ کسی که فعالیت قابل‌توجهش به عنوان سازمانده و شورشی انقلابی، با برچسب «دختر کارل مارکس» و شرایط تراژیک خودکشی‌اش در 1898 در هاله‌ای از ابهام قرار گرفت. [XII] او نه تنها یک فعال سیاسی به شدت تاثیرگذار بود که ترجیح می‌داد در میان استعمارشده‌ترین کارگران اند ایست لندن کار کند بلکه یک زن سازمانده برجسته و توانا در جنبش جدید اتحادیه‌ای بود. او پس از ایفای نقشی فعال در ایجاد نوع جدیدی از «اتحادیه‌ی کارگران گاز و کارگران خدمات عمومی» که افراد فاقد مهارت را در قالب یک سازمان مبارز توده‌ای سازماندهی می‌کرد و به‌زعم انگلس «بهترین اتحادیه تا آن زمان بود» [64]، به رهبر مورد وثوق کارگران زن تبدیل شد، کارگران زنی که او آنها را تحت عنوان نخستین بخش‌های اتحادیه‌ی کارگری زنان در کشور سازمان داد. [65]

به علاوه، النور مارکس در مباحثات پیرامون سیاست رهایی زنان در جنبش زنان سوسیالیست در اروپای قاره‌ای [66] و همکاری در نگارش جزوه‌ای برای انگلستان درباره‌ی **مسئله‌ی زن** مشارکت داشت. [67] «مسئله زن» در محافل روشنفکری آن دهه، عمدتاً با مکتب ایسن مترادف تلقی می‌شد؛ النور یکی از پیشگامان گسترش شهرت نمایشنامه‌نویس «زن جدید» و از نخستین مترجمان آثار ایسن و رفیق نروژی او کیلند بود.

انگلس بیش از 70 سال داشت که فراگرفتن زبان نروژی را آغاز کرد تا اصل آثار این دو نویسنده را مطالعه کند. [68] این شاید نتیجه کوبیدن در توسط نورا، یکی از شخصیت‌های نمایشنامه‌ی **خانه‌ی عروسک**، باشد که انگلس در نامه‌ای در سال 1893 پس از شنیدن این خبر که همسر هرمان شلوتر او را ترک کرده می‌نویسد: «همیشه لذت‌بخش است شنیدن این که زنی که می‌شناسیم، شجاعت مستقل شدن را یافته است... اما چه ائتلاف انرژی اسراف‌کارانه‌ای است از دواج بورژوازی. اول تا وقتی که کسی آن را به دست آورد، سپس تا زمانی که ماجرا طول بکشد و بعد تا وقتی که دوباره از شرش خلاص شود.» [69]

مخالفت با فمینیسم بورژوازی

انگلس مانند جنبش‌های اصلی سوسیالیستی زنان، کاری به اتحادیه‌های بورژوازی حقوق زنان نداشت. اولاً اتحادیه‌های یادشده (مانند امروز) معمولاً برابری انتزاعی را در مقابل حمایت از زنان کارگر در صنعت قرار می‌دادند. انگلس به یک فمینیست [XIII] توضیح داد که:

تا جایی که می‌دانم، مزد برابر برای کار برابر برای هر دو جنس، تا زمانی که مزد به طور کلی الغا شود، مطالبه‌ی همه‌ی سوسیالیست‌هاست. اینکه زن کارگر به دلیل عملکرد ویژه فیزیولوژیکی خود، در مقابل بهره‌کشی سرمایه‌دارانه نیاز به محافظت ویژه‌ای دارد، برای من روشن است. زنان انگلیسی که از حقوق رسمی همجنسان خود پشتیبانی کردند تا به خودشان اجازه دهند که به‌طور کامل مانند مردان - مستقیم یا غیرمستقیم - استثمار شوند، علاقه‌مند به بهره‌کشی سرمایه‌داری از دو جنس هستند. اعتراف می‌کنم که بیشتر به سلامت نسل آینده علاقه‌مند هستیم تا به برابری مطلق رسمی جنس‌ها در واپسین سال‌های شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه. عقیده من این است که برابری واقعی زنان و مردان تنها زمانی می‌تواند محقق شود که بهره‌کشی از هر دو توسط سرمایه‌ملغی و کار خانگی به صنعتی عمومی تبدیل شود. [70]

مارکس بسیار زودتر (1847) در این باره گفته است که امتیازاتی که برای زنان و کودکان در کارخانه‌ها حاصل می‌شود، به آسانی برای مردان نیز کسب می‌شود. مارکس با توصیف مقاومت سرسختانه‌ی کارخانه‌داران انگلیسی در مقابل لایحه‌ی 10 ساعت کار روزانه، توضیح داد:

آنها به خوبی می‌دانستند که کاهش دو ساعته‌ی زمان کار برای زنان و کودکان، همراه با کاهش برابر زمان کار برای مردان بزرگسال خواهد بود. این سرشت صنعت بزرگ مقیاسی است که ساعت کار برای همه باید برابر باشد. [71]

مخالفت با قانونگذاری حمایتی برای زنان در طول زمان، از سوی بخش‌های بسیاری علاوه بر طبقه‌ی سرمایه‌دار مطرح شده است. هر طبقه‌ی حاکم می‌آموزد که نه تنها ذینفعان خود، بلکه قربانیانش را نیز بسیج کند. همانطور که مارکس در **سرمایه** به والدینی که از کار فرزند خود بهره‌کشی می‌کنند می‌تازد، به مقاومت زنان کارگر فقیر در برابر محدود شدن روزانه‌ی کاری به خاطر ترس از کاهش درآمد ناچیزشان اشاره می‌کند. [72] مقاومت از اتحادیه‌گرایان ساده و خالصی نشأت می‌گرفت که دخالت قانونگذاری نمی‌خواستند. مقاومت طبیعتاً از سخنوران آنارشویست انقلاب نشأت می‌گرفت: مارکس در مقاله‌ای در سال 1873 این استدلال آنارشویست‌ها را به سخره می‌گیرد که «کسی نباید خودش را برای ممنوعیت قانونی اشتغال دختران زیر 10 سال در کارخانه به زحمت بیندازد زیرا این نقطه پایانی برای ممنوعیت قانونی اشتغال پسران زیر 10 سال نخواهد بود.» - آنگاه این سازشی می‌بود که خلوص اصول ابدی را خدشه‌دار می‌کرد. [73] مدافعان بورژوازی حقوق زنان جای خود در این صف به هم فشرده را پیدا کردند.

به طور کلی انگلس — مانند رهبران زنان انقلابی مارکسیست مانند کلارا زتکین در آلمان و النور مارکس در انگلیس — به شدت از تشکیلات جنبش‌های زنان *سوسیالیست* و جنبش‌های زنان کارگر که برای برابری جنسی کامل مبارزه می‌کردند، پشتیبانی و با گروه‌های بورژوازی حقوق زنان بورژوازی که برایشان «کسب حق جداگانه‌ی زنان»، «یک سرگرمی کاملاً بورژوازی» بود، مخالفت می‌کند. [74] مارکس در بین‌الملل اول مجبور بود با اوهمات رسوای شعبه 12 آمریکایی بین‌الملل به رهبری ویکتوریا وودهال مبارزه کند، جریانی که «سوسیالیسمی» طرفدار طبقه متوسط و ضد طبقه کارگر را با کیش‌گرایی عشق آزاد، معنویت‌گرایی، طرح‌واره‌های «پول خنده دار» و هر مد زودگذر دیگری ترکیب کرده بود. [75] مارکس با اشاره به گروهی از همکاران بریتانیایی، آن را در قالب «بی‌خردی و هوسبازی مانند رواج شارلاتان‌بازی، رهاسازی قلبی زنان و غیره» جمع‌بندی کرد. [76]

انقلاب اجتماعی مقدم است

چنانکه دیدیم، مطالبه یا تقاضایی برای آزادی جنسی (عشق آزاد یا هر عنوان دیگری که این روزها بر سر زبان‌هاست) مطرح نبود، بلکه آن ایدئولوژی اجتماعی که آزادی جنسی در آن مستتر بود و جایگاه راهبردی این آزادی در جنبش سوسیالیستی مدنظر بود. انگلس با نوشتن مشابَهت‌های جنبش سوسیالیستی مدرن و اجتماعات مسیحی اولیه در روزهایی که دین جدید هنوز یک آموزه‌ی خرابکارانه محسوب می‌شد [XIV]، به طور گسترده شواهد کتاب مقدس مسیحیت را برای ترویج فرقه‌های مسیحی و اتهامات متقابل میان آنها مانند اتهام بی‌اخلاقی جنسی تفسیر کرد:

این واقعیت عجیبی است که با هر جنبش انقلابی عظیم، مسئله‌ی «عشق آزاد» مطرح می‌شود: نزد مجموعه‌ای افراد، همچون ترقی انقلابی، همچون از هم گسستن زنجیرهای سنتی کهنه دیگر ضرورتی ندارند؛ نزد دیگران همچون آموزه‌ای به موقع که به راحتی همه‌ی انواع کردارهای آزاد و آسان میان زن و مرد را پوشش می‌دهد. دسته‌ی دوم، یعنی گونه‌ی نافرهیخته، به زودی دست بالا را می‌گیرد... [77]

این واقعیت عجیب ناشی از

پدیده‌ای است مشترک در دوره‌ی تمامی آشوب‌های بزرگ، اینکه قید و بندهای سنتی روابط جنسی، مانند سایر زنجیرها، از هم گسسته می‌شود. در قرون آغازین مسیحیت، اغلب شانه به شانه زاهدانی که ریاضت می‌کشیدند، تمایل به گسترش آزادی مسیحیت به هم‌خواگی بی‌قیدوبند زن و مرد نیز پدیدار می‌شد. وضعیت مشابهی که در جنبش مدرن سوسیالیستی مشاهده شد. [78]

سن سیمون (انگلس ادامه می‌دهد) خواستار «احیای جسمانیت» شدند و فوریه برای نافرهیختگان قانونگذار حتی ترسناک‌تر بود: «این زیاده‌روی‌ها با غلبه بر آرمان‌شهرباوری، مفهومی منطقی‌تر و در واقعیت رادیکال‌تر به‌بار آورد» یعنی «خشم ریاکارانه‌ی دنیای مقدس ممتاز». [79]

پس از آن، نزد مارکس و انگلس هیچ واژه‌ی سوسیال دموکراتیکی از این اتهام که انقلاب اجتماعی مستلزم انقلاب جنسی است، وجود ندارد. آنچه آنها و دیگران را هرچند وقت یک بار می‌آزرد، بسته‌ی ایدئولوژیکی بود که اغلب فکر و ذکرش سویی‌ی جنسی دنیایی بود که به طور کلی زوارش دررفته بود در همین راستا، انگلس خود را نیز با این اظهارنظر تسلی داد که فرقه‌های برانداز مسیحی نیز دستخوش معضل مشابهی بودند:

و درست همان‌گونه که احزاب طبقه کارگر در تمام کشورها توسط همه نوع افرادی در احاطه قرار گرفته‌اند که چشمداشتی از دنیای رسمی ندارند یا این دنیا سست و ضعیف‌شان کرده است، یعنی مخالفان واکسیناسیون، طرفداران منع نوشیدنی‌های الکلی، خام‌خواران، مخالفان زنده‌شکافی، شفابخشان طبیعی، واعظان اجتماع آزاد که اجتماع‌شان دچار اضمحلال شده بود، خالقان نظریات جدید تکوین دنیا، مخترعان بدشانس یا ناموفق، قربانیان بی‌عدالتی‌های واقعی یا موهوم با برچسب

«پست‌فطرت‌های به‌درد نخور» توسط بوروکراسی، احمق‌های درستکار و کلاهداران متقلب. همین روند در مورد مسیحیان اولیه نیز وجود داشت. تمامی عناصری که در نتیجه از هم پاشیدن جهان قدیم آزاد شده‌اند، یعنی ناتمام و به حال خود رها شده‌اند، یکی پس از دیگری در مدار مسیحیت قرار می‌گیرند، یعنی تنها عنصری که در مقابل روند انحلال مقاومت می‌کرد. [80]

قدم اصلی نه جنبش‌های اصلاح‌طلبانه رنگارنگ علیه نشانگان ازهم‌پاشیدگی اجتماعی، که جنبش برای انقلاب اجتماعی بود. این نگرش به همان اندازه که مارکسیسم را در تقابل با سوسیالیسم برای مبارزه برای اصلاحات قرار نمی‌دهد، سوسیالیسم را نیز در مقابل مبارزه برای حقوق زنان تعریف نمی‌کند، اما رابطه‌ای را میان آنها برقرار می‌کند. در این زمینه اصلاحات به همان اندازه لازم بود که در اقتصاد و سیاست، و سوسیالیست‌ها با همان روحیه برای آن مبارزه می‌کردند. اما در تحلیل نهایی، شکل‌های تاریخی تقسیم کار بین جنس‌ها تنها زمانی به شکل مطلوبی ریشه‌کن می‌شوند که یک دگرگونی به بزرگی همان تحول اصلی که به گفته انگلس «شکست تاریخی جهانی جنس زن» را موجب شد، رخ دهد.

* Hal Draper (1914-1990) روزنامه‌نگار و سوسیالیست آمریکایی و از اعضای مؤسس حزب کارگران سوسیالیست بود. او از چهره‌های شاخص جنبش آزادی بیان پرکلی و از طراحان سنت «اردوی سوم» است. بنا بر این سنت، با سازماندهی طبقه کارگر باید به مقابله سرمایه‌داری و استالینیسم پرداخت. **مقاله‌ی حاضر بخشی است از کتاب «نظریه‌ی انقلاب مارکس» اثر هال درپیر.**

پانویس‌ها:

I. صفحات 42-43 ایدئولوژی آلمانی (به منبع شماره 10 مراجعه کنید). در این دست‌نوشته‌ی آغازین (1845-1846) تقسیم جنسی کار تا حد زیادی به ضعف جسمانی ذاتی زنان نسبت داده می‌شود. مفهومی که انگلس بعدها رد کرد؛ زنان در بسیاری از جوامع سخت‌تر از مردان کار می‌کردند (نامه‌ی انگلس به مارکس در 8 دسامبر 1882 و صفحات 209 و 210 کتاب **منشاء خانواده**). بیل در صفحات 26-27 کتاب **زن و سوسیالیسم** (به منبع شماره 53 مراجعه کنید) به رد تئوری «ضعف» پرداخته است. در هر صورت باید بین توانایی سخت کار کردن (شامل استقامت) و توانایی در قدرت‌نمایی انفجاری (مثلا در نبرد) تمایزی وجود داشته باشد. همچنین بین «ضعف» و عملکرد فرزندآوری که بیش از آن‌که به قدرت مربوط باشد، به نوع کار انجام شدنی برای زنان مربوط است.

II. این چیزی است که مارکس تحت عنوان رساله شماره 4 نوشت. نسخه ویرایش شده توسط انگلس در 1888 منتشر شد، این مسئله را به این ترتیب بیان می‌کرد که خانواده باید «در تئوری نقد و در عمل دستخوش انقلاب شود». تغییری که انگلس احساس می‌کرد مارکس بالغ نیز منعکس می‌کند. این سوال دوباره اینجا آمده است (صفحات 652-646/ **ایدئولوژی آلمانی**).

III. جناس اتفاقی میان dissolution و dissolute که تنها در ترجمه انگلیسی وجود دارد.

IV. هیچ مدرکی مبنای واکنش مارکس نسبت به انتشار کتاب انگلس موجود نیست، گرچه او می‌بایست بی‌درنگ آن را خوانده باشد.

V. فرم و محتوای ویژه این مقاله در فصل قبل توضیح داده شده است.

VI. افسانه‌ای در میان افراد نیمه‌آگاه وجود دارد که کارهای انسان‌شناسانه مورگان مانند نجوم بطلمیوسی اکنون به سادگی منسوخ و توسط انسان‌شناسان مدرن رد می‌شود (این همانقدر درست است که رد شدن مارکس توسط جامعه‌شناسان مدرن). باید پیش از

تکرار طوطی‌وار این افسانه درباره مورگان، به مقاله‌ای که درباره‌ی او در دانش‌نامه‌ی بین‌المللی علوم اجتماعی (1968- بسیار جدید) به قلم پروفیسور لسلی وایت منتشر شده، مراجعه شود. این مراجعه هم از حیث مقاله و هم از جهت کتاب‌شناسی الحاقی آن اهمیت دارد. مسئله این یا آن جزئیات یا جنبه‌ی دیدگاه‌های مورگان نیست - از این لحاظ داروین و نیوتن هم منسوخ هستند - بلکه تعارض میان انسان‌شناسی فرگشتی و مکتب «مدرن» ضدفرگشتی مسلط از نوع بوآ است که نهادهای ایجادشده را از نتایج خرابکارانه‌ی رویکرد فرگشتی به بشر پیشاتاریخ حفظ می‌کند. مسئله دیگر این است که نتایج خاصی که انگلس می‌گیرد بر مبنای جزئیات خاصی در مورگان است (پانوشت بعدی).

VII. انگلس منابع خود را در پیشگفتار ویرایش چهارم (1891) مطرح می‌کند. او علاوه بر مورگان از نظرات جی. جی. باکوفن، جی. اف. مک‌لنن، آر. جی. لاتم، جی. لوبوک نیز استفاده کرده است. خواننده مدرن باید به **مادرها** اثر رابرت بریفو رجوع کند. انگلس در پایان این پیشگفتار بین چسبیدن به «فرضیه‌های مورگان درباره‌ی نقاط خاص» و حفظ کردن «مفاهیم اصلی او» تمایز قائل می‌شود.

VIII. برای درک اهمیتی که انگلس برای تک همسری تاریخاً محدود قائل است، به واکنش تند و تیز او به مقالات کارل کائوتسکی که در 83-1882 درباره ازدواج پیشاتاریخ مراجعه کنید. کائوتسکی در این مقالات اشاره می‌کند که حداقل یک تک‌همسری «سست» و بی‌قاعده همواره وجود داشته است. این به انگیزه‌ی روانشناختی حسادت که ظاهراً به عنوان گزینه در نظر گرفته می‌شود، مربوط است (به همین ترتیب، وسترمارک قصد داشت تا ضدانقلاب را در انسان‌شناسی با نظریه‌ی گزینه‌ی تک‌همسری ترویج کند). به نامه‌های انگلس به کائوتسکی در 10 فوریه و 2 مارس 1883 مراجعه کنید. او کتاب **منشاء خانواده** را یک سال بعد منتشر کرد.

IX. آن استدلال مدافع تک‌همسری که انگلس به‌شدت رد می‌کند، استدلالی است که آن را به عنوان بالاترین مرحله تاریخی مورد تقدیس قرار می‌دهد. او فیلسوفانه دلیل می‌آورد: «و اگر تک‌همسری به عنوان اوج تمام فضیلت‌ها در نظر گرفته شود، نشان پیروزی باید به کرم کدو داده شود که در هر 50 تا 200 بخش بدنش، دارای یک دستگاه تناسلی کامل زنانه و مردانه است و تمام زندگی را در همزیستی با خود در هر کدام از این بخش‌ها می‌گذراند».

X. اشاره به فوئرباخ مربوط به چکیده «انسان‌باوری» است. ر. ک. به تز اول مارکس درباره‌ی فوئرباخ، منتخب آثار، 2_402 و 84-380. برای مرجع دیدگاه مولشوت به ماتریالیسم مکانیکی ر. ک. به انگلس، فوئرباخ، همان منبع، 374 و 372، همچنین ارجاع ناشناس مارکس در سرمایه 1:373، یادداشت 3.

XI. مسئله کم‌اهمیت‌تر این است که باید به زنان سوسیالیست یادآوری می‌شد که برابری دو وجه دارد. سنت دیرینه‌ی جامعه یعنی «جوانمردی» و «رفتار آقامنشان» که فرودست بودن زنان را می‌پذیرد، به سختی از بین می‌رود. انگلس پس از سفر به آمریکا در یک نامه چنین روایت می‌کند: «مادر ویشنوتسکی خیلی رنجیده است که او را در لانگ برانش ملاقات نکردم. به نظر می‌رسد او از نقض آداب معاشرت و کمبود زن‌نوازی رنجیده باشد. اما من اجازه نمی‌دهم که خانم‌های طرفدار حقوق زنان از ما انتظار زن‌نوازی داشته باشند. اگر آنها حقوق مردان را می‌خواهند، باید بگذارند که با خودشان مثل مردها رفتار شود.»

XII. با انتشار «زندگی النور مارکس» به قلم سی. تسوکی (آکسفورد 1967) حق اندکی از مطلب درباره حقایق مربوط به کار او به عنوان یک سوسیالیست انقلابی ادا شد. هرچند عقاید خود تسوکی به شدت با مارکسیسم النور بیگانه بود.

XIII. این فرد گرتروود گیوم - شاک بود. او رهبر جنبش بورژوایی زنان در آلمان بود و سپس برای دوره‌ای در جنبش سوسیالیستی زنان فعالیت کرد (ضربه‌ای که از آن نجات پیدا کرد). سپس به انگلیس رفت و با روی آوردن به آنارشیزم، به اتحادیه سوسیالیستی بی‌رمق ویلیام موریس پیوست. او در آژیتاسیون فرمان قانونی ضدبیماری‌های واگیردار فعال بود. نظرات انگلس درباره او در تعدادی از نامه‌ها وجود دارد.

XIV. انگلس دوست داشت این گفته ارنست کنان را نقل کند که هر کسی که می‌خواهد به درستی بداند که اجتماعات مسیحی اولیه چه شکلی داشتند، باید درباره یک بخش محلی از بین‌الملل اول تحقیق کند.

یادداشت‌های مرجع:

۱. از *مانیفست فلسفی مکتب تاریخی حقوق، راینیشه تسایتونگ*، 9 آگوست 1842، در *مارکس: نوشته‌های مارکس جوان درباره فلسفه و جامعه*، ویرایش ایستون و گودات (گاردن سیتی، دابل‌دی، 1967)، 101-102. اما این بخش تحت عنوان *فصل ازدواج*، در واقع در همین زمان منتشر نشد زیرا به خاطر سانسور حذف شده بود؛ نخستین بار در سال ۱۹۲۷ از دست‌نوشته‌های مارکس منتشر شد.

۲. همان، 102.

۳. مقاله‌ی «درباره قانون پیشنهادی طلاق» در 19 دسامبر 1842 در *راینیشه تسایتونگ* منتشر شد. در اینجا از مارکس: *نوشته‌های مارکس جوان درباره فلسفه و جامعه*، صفحات 147 و 131 و 139 نقل قول شده است.

۴. *راینیشه تسایتونگ* قبلاً در 15 نوامبر 1842 یادداشتی را از مارکس را به مقاله دیگری درباره‌ی لایحه اضافه کرد. در این جا مارکس خواستار واکاوی کاملاً سکولار درباره‌ی موضوع طلاق، بر اساس «اخلاق انسانی» و غیره شد و برخی از ایده‌های مقاله‌ی 19 دسامبر را پیاده کرد. برای دیدن این سرمقاله به *مجموعه آثار مارکس و انگلس*، جلد اول، صفحات 381-91 مراجعه کنید.

۵. درباره *قانون پیشنهادی طلاق*، 139.

۶. مارکس: *دست‌نوشته‌های اقتصادی-فلسفی 1844* (مسکو، مؤسسه‌ی انتشارات به زبان‌های خارجی، بدون تاریخ)، 101.

۷. نقل قول از فوریه در مارکس و انگلس: *خانواده مقدس* (مسکو، مؤسسه‌ی انتشارات به زبان‌های خارجی، 1956)، 59-258.

۸. انگلس: *آنتی دورینگ*، ویراست دوم (مسکو، مؤسسه‌ی انتشارات به زبان‌های خارجی، 1959)، 357.

۹. *نامه‌های مارکس به دکتر کوگلمان*، کتابخانه‌ی مارکسیسم، 17 (نیویورک، انتشارات بین‌الملل، 1934)، نامه 12 دسامبر 1868، صفحه 83.

۹ الف). انگلس: *وضعیت طبقه کارگر در انگلستان*، در مارکس و انگلس: درباره بریتانیا، ویراست دوم (مسکو، مؤسسه‌ی انتشارات به زبان‌های خارجی، 1962)، صفحات 179-180. باقی نقل قول‌ها از صفحات 177، 234، 225، 243 و 287 است.

۱۰. مارکس و انگلس: *ایدئولوژی آلمانی* (مسکو، انتشارات پروگرس، 1964)، صفحه 40. این ویرایش شامل هر سه بخش است؛ نه فقط بخش 1 و 3.

۱۱. همان، 40.

۱۲. همان، 33.

۱۳. همان، 44.

۱۴. همان، 369.

۱۵. همان، 40.

۱۶. همان، 564.

۱۷. همان، 192.

۱۸. همان، 193.

۱۹. مارکس و انگلس: (MEGA)، مجلد اول، 3:395، همچنین ر. ک. به کورنو: *کارل مارکس و فردریش انگلس* (برلین / وایمار، انتشارات آفباو، 1968)، 3:174.
۲۰. همان، 402.
۲۱. در مارکس و انگلس: گزیده آثار، 1:50.
۲۲. انگلس، *اصول کمونیسم*، در مارکس و انگلس: *مانیفست کمونیست*، (مادرن ریدر پیپر بکز، 1968)، صفحه 80.
- 22الف. مرور نقادانه اثر *دین عصر جدید* از جرج فردریش دائومر، فوریه 1850، در مارکس - انگلس: درباره‌ی دین (مسکو، موسسه‌ی انتشارات به زبان‌های خارجی، 1957)، صفحه 95.
۲۳. مارکس: *سرمایه* (مسکو، موسسه‌ی انتشارات به زبان‌های خارجی، بدون تاریخ)، 90-1:489. همچنین به اظهارات مارکس درباره موضوع در نشست 28 جولای 1868 در شورای عمومی بین‌الملل اول 1866-1868 مراجعه کنید. صورت‌جلسات، جلد دوم (مسکو، انتشارات پروگرس، بدون تاریخ)، صفحات 33-232.
۲۴. انگلس: *آنتی دورینگ*، صفحه 438.
۲۵. انگلس: پیشگفتار کتاب *منشاء خانواده*، در مارکس و انگلس: گزیده آثار، 2:170.
۲۶. مارکس و انگلس: *گزیده آثار* 2:241؛ اصلاح‌شده مطابق با کتاب *جامعه باستانی*، ال. اچ. مورگان (شییکاگو، بدون تاریخ)، 499 (پایان فصل 5، بخش سوم).
۲۷. انگلس: *منشاء خانواده*، در مارکس و انگلس: گزیده آثار، 10-2:209.
۲۸. همان، 17-215.
۲۹. مارکس، *چکیده جامعه باستانی* اثر مورگان، نقل قول شده از انگلس در *منشاء خانواده*؛ همان، 217.
۳۰. انگلس: *منشاء خانواده*، در مارکس و انگلس: گزیده آثار، 2:221.
۳۱. همان، 224.
۳۲. همان، 5-224.
۳۳. همان، 233.
۳۴. همان، 226.
۳۵. همان، 8-227: برای تمایزی که انگلس میان این شکل و اروس باستانی قائل است، همان، 235.
۳۶. همان، 229.
۳۷. همان، 8-237.
۳۸. همان، 30-228.
۳۹. همان، 231.
۴۰. همان، 232.
۴۱. همان، 310، 232.
۴۲. همان، 234.
۴۳. همان، 194.
۴۴. همان، 234.
۴۵. همان، 234.
۴۶. همان، 239.
۴۷. انگلس: *لودویک فوئرباخ*، در مارکس - انگلس: *گزیده آثار*، 2:337.
۴۸. مارکس، *بحث درباره آزادی مطبوعات* [و غیره]، *راینیشه تسایتونگ*، 5 می 1842، مارکس و انگلس: آثار 1:33، او صرفاً اشاره کرد که باید برای دفاع از آزادی مطبوعات، آن را دوست داشت.

۴۹. مارکس و انگلس: **خانواده مقدس**، 32-34، من متوجه شدم که مارکس در صفحه 141 **دست‌نویسته‌های اقتصادی - فلسفی**، به نکته مشابهی در قالب مجموعه‌ای عبارات مغشوش اشاره می‌کند (در پایان قدرت پول در جامعه‌ی بورژوازی).
۵۰. نامه 21 ژوئن 1856، در مارکس و انگلس: آثار، 29:535.
۵۱. انگلس: **منشاء خانواده**، در مارکس و انگلس: گزیده آثار، 2:240.
۵۲. انگلس: **منشاء خانواده**، در مارکس و انگلس: گزیده آثار، 2:377.
۵۳. اولین بار کتاب **زن و سوسیالیسم** بیل در ۱۸۷۹ منتشر شد؛ این کتاب با عنوان **زن در گذشته، حال و آینده** در 1883 منتشر شد. ترجمه‌ی انگلیسی آن با همین عنوان در لندن در سال ۱۸۸۵ منتشر شد. ارجاعات این مقاله براساس ترجمه انگلیسی است. (نیویورک 1910، سالگرد پنجاه سالگی، ترجمه از ال. ام. استرن).
۵۴. انگلس: **منشاء خانواده، در مارکس و انگلس**: گزیده آثار، 2:240.
۵۵. برای مثال نامه انگلس به ایدا پائولی در 14 فوریه 1877 را ببینید. مارکس و انگلس: آثار، 34:253.
۵۶. نخستین پیش‌نویس **جنگ داخلی در فرانسه**، در آرشیو مارکس و انگلس، جلد سوم (8)، 1934، صفحه 302. (نسخه انگلیسی به نام مارکس است)
۵۷. نامه به زورگه، 12 ژانویه 1889، در مارکس و انگلس: نامه به آمریکایی‌ها، (نیویورک، انتشارات اینترنشنال، 1953)، صفحه 209.
۵۸. نامه مارکس به کوگلمان، 12 اکتبر 1868، در مارکس: نامه به کوگلمان، صفحه 78.
۵۹. نامه مارکس به انگلس، 25 ژانویه و 13 فوریه 1865، در مارکس و انگلس: آثار، 31:43، 72.
۶۰. نامه مارکس به کوگلمان، 12 دسامبر 1868، در مارکس: نامه به کوگلمان، 83.
۶۱. شورای عمومی انترناسیونال اول 71-1870، جلد چهارم، صفحات 442، 460، 541 (شماره 320).
۶۲. نامه 31 جولای 1877، در مارکس و انگلس: آثار، 34:284.
۶۳. بی. جی. استرن، مقاله **زن**، موقعیت در جامعه-تاریخ، در **دائرة المعارف علوم اجتماعی**، 1937.
۶۴. مقایسه کنید نامه‌های انگلس: به لورا (مارکس) لافارگ، 10 می 1890، در **مکاتبات انگلس - لافارگ** (مسکو، موسسه‌ی انتشارات به زبان‌های خارجی، بدون تاریخ)، 2:375 [با] زورگه، 19 آوریل 1890، در مارکس و انگلس: نامه به آمریکایی‌ها، صفحه 230 [با] بیل، 9 می 1890، در مارکس و انگلس: آثار، 37:401.
۶۵. برای مطالعه کار النور به عنوان سازمانده اتحادیه کارگری در میان زنان مراجعه کنید به: (به جز نامه‌هایی که در شماره 64 آمده است) تسوکی، **زندگی** 198-99 و 202-03؛ مقاله انگلس در 4 می 1890 در لندن، در مارکس و انگلس: **درباره بریتانیا**، ویرایش دوم (مسکو، موسسه‌ی انتشارات به زبان‌های خارجی، 1962) صفحات 23-522، و نامه‌هایی: به گده، 20 نوامبر 1889، مارکس و انگلس: آثار، 37:312؛ به زورگه، 8 دسامبر 1889، در مارکس و انگلس: **منتخب مکاتبات** (مسکو، موسسه‌ی انتشارات به زبان‌های خارجی، بدون تاریخ)، صفحه 490؛ به ناتالی لیبکنشت، 24 دسامبر 1889، در مارکس و انگلس: آثار، 37:330؛ به زورگه 30 آوریل 1890، در مارکس و انگلس: آثار، 37:396.
۶۶. مقایسه کنید نامه‌های انگلس به لورا (مارکس) لافارگ، 2 اکتبر 1891، در **مکاتبات انگلس - لافارگ**، 3:109.
۶۷. منتشر شده در لندن، 1886، مقایسه با تسوکی، **زندگی**، 25-124.
۶۸. ف. لسرن، در **یادبودهایی از مارکس و انگلس** (مسکو، بدون تاریخ)، 180.
۶۹. نامه انگلس به بیل، 12 اکتبر 1893، در مارکس و انگلس: آثار، 39:142.
۷۰. نامه انگلس به جی. گیوم-شاک، از 5 جولای 1885، در **منتخب مکاتبات** (مسکو، موسسه‌ی انتشارات به زبان‌های خارجی) صفحات 62-461.

۷۱. مارکس، *فقر فلسفه* (مسکو، خانه انتشارات زبان‌های خارجی، بدون تاریخ)، 77.
۷۲. مارکس: *سرمایه*، 1:554 و مقایسه کنید با شماره 4 در همان صفحه. همچنین نامه مارکس به کوگلمان، 17 مارس 1868، در مارکس: نامه به کوگلمان، 66.
۷۳. مارکس: *بی‌اعتنایی در سیاست*، در مارکس و انگلس: نوشته‌های ایتالیایی (رُم، انتشارات آوانتی، 1955)، 98.
۷۴. مراجعه کنید به نامه انگلس به بیل، 1 اکتبر 1891، در مارکس و انگلس: *آثار*، 38:164؛ و لورا (مارکس) لافارگ، 2 اکتبر 1891، در *مکاتبات انگلس - لافارگ*، 3:109. در آغاز سال 1892، النور و لورا و لوییز کائوتسکی مقالاتی در روزنامه *زنان کارگر* وین درباره این مجادله داشتند.
۷۵. به طور کلی برای تاریخ بخش 12 وودهال - کلافلین مراجعه کنید به: ادوارد برنشتاین، *بین‌الملل اول در آمریکا* (نیویورک 1962)، برای ارائه مدارک مارکس درباره سیاستگذاری‌های ضد پرولتاریایی گروه مراجعه کنید به یادداشت‌های او درباره انشعاب آمریکایی، در *شورای عمومی بین‌الملل اول 1871-72* جلد پنجم، 32-323. [اشاره به نمایشنامه‌ی *Funny Money* نوشته‌ی Ray Cooney -م]
۷۶. نامه مارکس به ف. بولته، 23 نوامبر 1871، در مارکس و انگلس: آثار، 33:328، با اشاره به فرقه «اُ-براینیت».
۷۷. انگلس: *کتاب مکاشفه*، در مارکس: *درباره دین* (مسکو، موسسه‌ی انتشارات به زبان‌های خارجی، 1957)، 205.
۷۸. انگلس: *تاریخ ابتدایی مسیحیت*، در مارکس: درباره دین، 329.
۷۹. همان، 330.
۸۰. همان 319-320.

منبع:

From **International Socialism** (1st series), [No.44](#), July/August 1970, pp.20-29.
 Transcribed & marked up by [Einde O'Callaghan](#) for the [Marxists' Internet Archive](#).